

گفت و گوی صبا با عوامل نمایش ژنرال مجهول

هر لحظه ممکن است آغاز یک پایان باشد

مخاطب، او در پی تماشای درام است؛ حال آنکه من دمدام باشلیک گلوله‌های نامرئی / پلاستیکی، تماشای پیوسته‌ی هر گونه درامی را در ذهن تان گسست می‌دهم و با این گسست‌های پیوسته، مخاطب دوباره و دوباره برای دیدن قصه و داستان آگاه / بیدار می‌شود.

تماشاگر در طول نمایش ژنرال مجهول با حجم عظیمی از داده‌ها و اطلاعات بصری و شنیداری روبرو می‌شود و به گفته خود شما کاملاً دارای حق انتخاب است فکر می‌کنید مخاطب با چه تجربه‌ای سالن را ترک می‌کند؟

من فکر می‌کنم اگر که یک تماشاگر تئاتر، ساعت ۶:۱۵ عصر را در این گرمای تموز برای دیدن نمایش در یکی از سالن‌های تئاتر شهر انتخاب می‌کند؛ بی‌تردید توقع دیگری از دیدن تئاتر دارد چرا که اینجا مهمترین مرکز تئاتری این کشور است و اگر کسی اینجا اجرا می‌رود به جای افراد بی‌شماری اجرا می‌رود که آرزوی اجرا کردنشان به مثابه‌ی دعای خیرشان همراه اوست. پس گروه اجرایی وظیفه‌ی مهمتری بر عهده دارد و این نوع تماشاگر توقع تئاتر دیدن دارد بیش از هر چیزی توقع کشف کردن دارد در جهان پر رمز و راز و پیچ و خم تئاتر که پایانی ندارد چون قصه و لایبرنتی هزار تو که هر توی آن می‌شوی و هر دری باز می‌کنی انتخاب دیگر و در دیگری در برابر توست مانند متریکس؛ پس من فکر می‌کنم تجربه‌ی تماشاگر در اینجا دیدن رویا، خیال، فانتزی و خواب‌هایش است، خواب‌هایش که بر خلاف همه‌ی ساختارهای بایسته‌ی زندگی روزمره‌اش است؛ نه، بهتر آنست بگویم من او را به وضعیت «هتر و توپیا» می‌برم به خوانش فوکوبی‌اش. تماشاگر را به فضایی می‌برم مانند جادر / خانه‌های کوچکی که در کودکی می‌ساختیم و برای بازی کردن داخلش می‌رفتیم و یک فضای خصوصی داشتیم و تماشاگر به جهان خیالین که در این فضای شخصی شکل می‌گیرد وارد می‌شود و این جهان خیال پر از آموزش / تعلیم / تربیت و چون چراغ آینده‌ای پر از سخنان بیدار کننده است؛ وقتی که آنها وارد این «بازی» می‌شوند در این فانتزی و این جهان خیال ساخته حرفهایی به آنها می‌زنیم... با اینکه متن «رنه دُآبالدیا» نوشته سال ۱۹۶۴ در فرانسه است ولی دلالت‌های معنایی‌اش در این روزگار نیز کار می‌کند، این ترس از «پایان تاریخ» و «پایان جهان» امر تکرار شونده‌ای است که نمودش در آثار او، «بکت» و «بونسکو» بعد از جنگ جهانی دوم آنقدر گسترانیده می‌شود که حتی امروز در کشور ما هم کار می‌کند. ترس از این که با ساخت و پرداخت این همه بمب‌های هسته‌ای و فراهسته‌ای، دیگر از گوشت و پوست و خون و استخوان اثری باقی نمی‌ماند. پس تجربه‌ی تماشاگر؛ ایستادن در برابر یک آینه است که زندگی و خواب و خیال خود را در آن بر صحنه‌ی واقعی تئاتر می‌بیند و چه بسا با تکنیک میزان ایلم (قرار دادن در فضای هاویه) در ساخت فرم نمایش ژنرال مجهول، مخاطب چنان که در میان دو آینه ایستاده، تصویر خود را دچار تکرار بی‌نهایت تکرار شونده می‌یابد در تکراری که دیگر

نمایش ژنرال مجهول از نمایش‌های پر مخاطب این روزها در تئاتر شهر است که به کارگردانی میرعلیرضا دریاپیگی و بازی سارا مقدم، نیما قربان‌زاده، امیرحسین آذرمی، فهیمه شایان‌فر و ... به روی صحنه می‌رود. خبرنگار صبا گفتگویی با عوامل این نمایش داشته که در ادامه می‌خوانید.

مریم عظیمی
گفت و گو

میرعلیرضا دریاپیگی:

اثری خلق می‌کنیم که گشوده به خواندن است

با توجه به اینکه این نمایش را نتیجه‌ای از مطالعات و تمرینات تجربی می‌دانید، کار در این زمینه پژوهشی - تجربی را چگونه آغاز کردید؟

از سال ۱۳۷۴ که مشغول تحصیل در رشته کارگردانی سینما بودم و سپس از سال ۱۳۸۴ که خانه کوچک نمایش بعد از دوره‌ای تعطیلی که قبل از آن بزرگانی چون بهرام بیضایی در آنجا اجرا می‌کردند با نمایش «دکتر فاستوس» کریستوفر مارلو من دوباره آغاز به کار کردم که در واقع تز پایان نامه کارشناسی ارشد کارگردانی من در آن هجده سال گذشته بوده است. در تمام این سالها بیشتر از آنکه به پرکتیس و عمل / اجرا بپردازم به خواندن و خوانش می‌پرداختم و نیاز داشتم که روش - رویکردهای مختلف مطالعاتی را درک کنم بنابراین چندین سال روی نشانه‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، روان‌کاوی، چگونگی فهم و کارکرد امر سیاسی و نمود آن در هنر مطالعه کردم و مدام می‌نوشتیم و تالیفات و مقالاتی دارم چرا که عضو هیأت علمی دانشگاه هستم و پیش از آنکه کارگردان، طراح، دراماتورژ و بازیگر باشم؛ به همین دلیل وظیفه‌ی خود می‌دانستم که زمینه و ساحت دانش رشته‌ی تخصصی حوزه هنرهای اجرایی را بگسترانم از آنجایی که در فضای دانشگاهی همه مردمان اهل علم و دانش‌اند و افرادی که دانشمند هستند تصمیم می‌گیرند برای جهان آرْت / هنر، علم برای هنر تصمیم می‌گیرند که عضو هیأت علمی دانشکده هنر؛ مربی، استادیار، دانشیار، استاد تمام باشد؛ مرتبه‌ی علمی ما را مشخص می‌کند، در صورتی که جهان آرْت با جهان ساینس متفاوت است و مانند این است مردمانی که در زمین زندگی می‌کنند در مورد مردمان ریخ تصمیم می‌گیرند و می‌گویند که آنجا هیچ نشانه‌ای از حیات یافت نمی‌شود؛ و مشکل اینجا است که مردمان زمین برای همه چیز و به جای همه تصمیم می‌گیرند و قضاوتشان می‌کنند در حالیکه این دو جهان با هم زبان مشترکی ندارند.

پس من تلاش کردم مقاله‌هایی بنویسم که بجای آنکه علمی -

پژوهشی یا هنر پژوهی نامیده شوند «گزارش فرایند خلق اثر هنری» که پژوهش بنیان و نظریه بنیاد است نام گیرند. بر اساس آنچه که ساینس می‌فهمد و چارت پژوهشی خود می‌داند ما اثری خلق می‌کنیم که گشوده به خواندن است یعنی خودش به مثابه‌ی یک نمونه مورد مطالعاتی برای حوزه‌ی علوم شناختی کارکرد دارد، یعنی علوم سیاسی می‌تواند آنرا مطالعه و پژوهش کند، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و بقیه نیز همینطور. یعنی من در این «زیست‌بوم نوآوری و فناوری نرم هنری دانشگاهی» محصولی را خلق می‌کنم که نظر به بنیاد است و قابلیت این را دارد تا باروش رویکردهای مختلف و بر بنیان نظریه‌های روز دنیا توسط افراد با تخصص‌های گوناگون خوانده / خوانش شود. در نتیجه به جای این که ما مدام به بررسی تئاترهای کارگردانان خارجی مثل اوستر مایر، رابرت ویلسون، ریچارد فورمن، تادئوش کانتور، یژی گروتفسکی و... در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی بپردازیم؛ «من کوچک‌ترین فرد دانشگاهی» این مملکت با تجربه‌ی زیسته‌ی خودم در این زیست‌بوم، اثری که به زبان جهانی قابل خوانش است می‌آفرینم. یعنی اگر من رویکرد فمینیستیک در دراماتورژی خودم دارم؛ - این رویکرد دارای دپارتمان‌های تخصصی دانشگاهی در همه‌جای دنیا است - من چگونه یک زن (مارگریت) در نمایشنامه‌ی ژنرال مجهول که اصلاً کارکنش راوی پیش‌برنده‌ی روایت اصلی را ندارد تبدیل به راوی اصلی نمایش می‌کنم تا جایی که در انتها همه‌ی مخاطبان متوجه می‌شوند که از ابتدای نمایش حتی قوطی سفید قرص‌های ژنرال را مارگریت با قوطی قرص‌های قرمز رنگ عوض می‌کرده تا او را به جنون نهایی و مرگ برساند؛ و تمام این چیدمان دراماتورژیک را مارگریت انجام می‌دهد در حالی که فکر می‌کنیم این خود نویسنده (رنه دُآبالدیا) است که راوی اصلی قصه بوده و از خلال و در بجه‌ی ذهن اوست که نمایش را می‌بینیم. در نهایت و پایان نیز نویسنده از دست مارگریت می‌گریزد و بیرون از صحنه دست به خودکشی می‌زند و مانند نمایشنامه «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» اثر لوییجی پیراندلو؛ مارگریت دیگر نویسنده‌ای ندارد که این قصه را برایش بنویسد و برای شمای که شاهد نمایش هستید این اولین و آخرین بار است و دیگر هرگز تکرار نخواهد شد. من در آثارم «بازنمایی» نمی‌کنم و نمایش نمی‌سازم، من یک «وضعیت» زیسته هر روزه می‌سازم، این برای مردمان / مخاطب یک نمایش است و در لایه‌ی دراماتورژی

